

# زندانی سیاسی و اهمیت اطلاع‌رسانی



گفت‌وگو با منصور اسانلو  
پانته آ بهرامی

زندانیانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی غریب و تنها و بدون پشتوانه هستند، مورد حمایت رسانه‌ها قرار نمی‌گیرند، شناخته شده نیستند و همچنان گمنام می‌مانند، بدترین اجاف‌ها، کتک‌ها و شکنجه‌ها را هم خودشان و هم خانواده‌هایشان متحمل می‌شوند.

در زندان‌ها، زندانیان سیاسی با مشکلات فراوانی مواجه هستند. از جمله کمبود امکانات، سوءتغذیه، کمبود امکانات بهداشتی و درمانی، و همچنین فشارهای روانی ناشی از انزوا و عدم ارتباط با خانواده و دوستان. این شرایط می‌تواند به سلامت جسمی و روانی آنها آسیب جدی بزند.

یکی از مهم‌ترین دلایل این وضعیت، عدم شفافیت و عدم دسترسی به اخبار است. زندانیان اغلب از اتفاقات درون و بیرون زندان بی‌خبرند. این عدم آگاهی می‌تواند باعث احساس ناامنی و اضطراب شود. همچنین، نبود ارتباط با خانواده و دوستان، می‌تواند به احساس تنهایی و انزوا منجر شود. این شرایط می‌تواند به سلامت روانی آنها آسیب جدی بزند.

در حالی که زندانیان سیاسی با این مشکلات مواجه هستند، اطلاع‌رسانی در مورد وضعیت آنها بسیار مهم است. این کار می‌تواند به حمایت از آنها، جلب توجه جامعه جهانی، و همچنین کمک به بهبود شرایط زندان‌ها منجر شود. اطلاع‌رسانی می‌تواند به زندانیان احساس امنیت و پشتیبانی دهد و می‌تواند به آنها کمک کند تا با مشکلات خود مقابله کنند.

در یک دهه اخیر، خبرنگاران و رسانه‌ها تلاش می‌کنند تا درباره وضعیت فعالان سیاسی - اجتماعی در زندان، اطلاع‌رسانی کنند. این اطلاع‌رسانی‌ها چه تاثیری در وضعیت شما در زندان داشت؟ در پیوند با رسانه‌ها، برخورد بازجوها با شما چگونه بود؟

منصور اسانلو - بسیاری از خانواده‌ها و دوستان زندانیان سیاسی، نمی‌دانند چه عکس‌العملی باید نسبت به وضعیت آنها نشان دهند. چون اطلاعاتی‌ها و بازجوها و عوامل جمهوری اسلامی اولین چیزی که از خانواده آنها می‌خواهند و آنها را می‌ترسانند، این است که مبادا مصاحبه کنید، مبادا خبر این زندانی را به جایی بدهید که پرونده زندانی را سنگین‌تر کند و اگر شما در مورد زندانی‌تان با ما کنار بیایید و همکاری کنید، زودتر مسئله‌اش حل می‌شود. این اما یک دروغ بیشتر نیست.

زندانیانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی غریب و تنها و بدون پشتوانه هستند، مورد حمایت رسانه‌ها قرار نمی‌گیرند، شناخته شده نیستند و همچنان گمنام می‌مانند، بدترین اجحاف‌ها، کتک‌ها و شکنجه‌ها را هم خودشان و هم خانواده‌هایشان متحمل می‌شوند. وقتی خبری درباره یک زندانی در رسانه‌ها منتشر می‌شود، حکومت می‌فهمد که این زندانی شناخته شده است و باید به سلامتی او توجه کند و اگر روزی بخواهد او را جلوی چشم مردم به دادگاه ببرد یا حتی اگر بخواهد او را زیر طناب دار ببرد، باید یک انسان سالم را ببرد. همین باعث می‌شود که دست‌شان در رابطه با بسیاری از رفتارهای ظالمانه‌ای که با زندانی می‌کنند، بسته شود.

**در مورد خود شما چطور بود؟ آیا تجربه ویژه‌ای در زندان داشته‌اید که به موضوع رسانه‌ها اشاره کرده باشند؟**

منصور اسانلو - زندانیانی که در زندان‌های جمهوری اسلامی غریب و تنها و بدون پشتوانه هستند، مورد حمایت رسانه‌ها قرار نمی‌گیرند، شناخته شده نیستند و همچنان گمنام می‌مانند، بدترین اجحاف‌ها، کتک‌ها و شکنجه‌ها را هم خودشان و هم خانواده‌هایشان متحمل می‌شوند. وقتی خبری درباره یک زندانی در رسانه‌ها منتشر می‌شود، حکومت می‌فهمد که این زندانی شناخته شده است و باید به سلامتی او توجه کند.

من تجربه‌ای دارم که اتفاقاً جالب است برایتان بگویم. در همین آخرین دستگیری من که خیلی وحشتناک بود، یعنی از همان اول ۱۰، ۱۵ نفری آمده بودند که من را ببرند. من توی اتوبوس کنار دست همکارم نشسته بودم و داشتم با او گفت‌وگو می‌کردم. سرچهارراه بودیم و چراغ قرمز بود. من را از توی اتوبوس کشیدند پایین و به شدت کتک زدند. یک دستبند هم به دست راستم بسته بودند و مرا با آن می‌کشیدند که خیلی درد داشت و در عمل آدم را از دفاع غافل می‌کرد.

ولی با این حال من تلاش می‌کردم تا مقاومت کنم و این مقاومت برای آن‌ها همیشه آزاردهنده بود. هر سه دفعه که مرا دستگیر کردند، بدون مقاومت نرفتم و این باعث می‌شد مردمی جمع شوند و باخبر شوند. بعد همین مقاومت تبدیل به یک خبر رسانه‌ای می‌شد. چون صدها نفر آن مقاومت را می‌دیدند، چهارراه بسته می‌شد و حدوداً ده دقیقه‌ای طول می‌کشید تا این‌ها مرا ببرند و همین باعث می‌شد خبر دستگیری منتشر شود.

بالاخره میان آن آدم‌هایی که این صحنه را می‌دیدند، یکی پیدا می‌شد که مرا می‌شناخت و از یک راهی، همسایه‌ای، فامیلی، عضو خانواده‌ای، همکاری و یا فعالان سندیکایی و بچه‌های سیاسی این خبر را منتشر می‌کرد و بالاخره به یک بنگاه خبری می‌رسید. آخرین بار، وقتی مرا کشیدند و انداختند توی ماشین، شروع کردند به کتک زدن و لت و پار کردن من. در ماشینی که مرا می‌بردند، رادیو روشن بود. موج رادیوی آنها روی رادیو فردا بود. به ناگهان فرستنده آهنگ را قطع کرد و گفت که منصور اسانلو، رئیس هیئت مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد در صدمتری محل خانه‌اش، با ضرب و شتم شدید عده‌ای دستگیر و به جای نامعلومی برده شد.

اطلاعاتی‌ها که این خبر را توی ماشین شنیدند، اول شوکه و بعد هم عصبانی شدند و شروع کردند به فحاشی که مثلاً فلان فلان شده را ببین که چه تشکیلاتی دارد. هنوز یک ساعت هم نیست که گرفتیمش، خبرش همه جا پخش شده. بعد هم شروع کردند به کتک زدن من.

این خبر این‌ها را مات کرد. بعدها وقتی مرا به زندان بردند، در اولین ملاقاتی که به من داده شد، سریع به مادرم گفتم که این‌ها مرا زدند، لت و پارم کردند، صورتم را ببین، بدنم را ببین. پیراهنم را هم زدم بالا تا او کیبوی‌های تنم را ببیند. مامورها تا این حرکت را دیدند مرا به زور کشیدند و از سالن ملاقات بردند بیرون که مادرم بیش از این جاهای کبود بدن من را نبیند؛ جاهایی که بعد از دو، سه ماه هنوز کبود بود. این اطلاع‌رسانی چه از داخل زندان، چه توسط خبرنگارها و چه توسط رسانه‌ها برای زندانی یک سپر امنیتی ایجاد می‌کند و من از همین‌جا به خانواده‌های زندانیان پیشنهاد می‌دهم، حتماً در مورد زندانی‌هایشان تا می‌توانند گزارش بدهند، تا می‌توانند با رسانه‌ها مصاحبه کنند و تا می‌توانند از وضعیت عزیز دربندشان بگویند. گول بازجویان را نخورند که می‌گویند اگر ساکت باشید، زودتر زندانی‌تان را آزاد می‌کنیم.

وقتی ساکت باشید، هر بلایی که دلشان می‌خواهد زیر بازجویی‌ها سر زندانی‌ای که در سکوت مطلق به‌سر می‌برد، می‌آورند. خیلی از خانواده‌ها، وقتی نان‌آورشان دستگیر می‌شود، دیگر پول ندارند تا دنبال زندانی‌شان بروند. این‌ها جزئیاتی است که هیچ وقت رسانه‌ها به آن توجه نمی‌کنند. آن فشاری که روی خانواده‌های زندانی، بر همسر و بچه‌های زندانی و اطرافیان آن‌ها می‌آید، لازم است بیشتر مد نظر قرار بگیرد. چون شکنجه‌ای که به آن خانواده‌ها وارد می‌شود، کمتر از شکنجه‌ای نیست که به زندانی وارد می‌شود.

**آیا بازجوی شما به مسئله اطلاع‌رسانی و رسانه‌ها اشاره می‌کرد و چیزی می‌گفت؟ تأثیر آن در وضعیت شما چه بود؟**

در اولین دستگیری سال ۸۴ خورشیدی، وقتی مرا به بند ۲۰۹ بردند، یک مدت طولانی مرا در انفرادی و زیر بازجویی بردند؛ هفت ماه و ۲۳ روز در بند ۲۰۹ بودم. بعد از ماه اول و دوم، سروصداهایی در رابطه با دستگیری من بلند شد و کارگرهای شرکت واحد هم (درود به همت‌شان) زحمت کشیدند و دو اعتصاب راه انداختند (اعتصاب چهارم دی و اعتصاب ششم تا هشتم بهمن که طی آن شماری از افراد را کتک زدند، خیلی از فعالان کارگری و حتی همسران و بچه‌هایشان را هم بازداشت کردند). وقتی این وقایع اطلاع‌رسانی شد، بازجوهای من آمدند و جلوی من یک پرونده ۵۰۰، ۶۰۰ صفحه‌ای بزرگ گذاشتند و گفتند آخر تو کی هستی که این قدر درباره‌ات خبر هست؟ این همه دنبال هستند؛ حزب کمونیست فلان کشور، حزب سوسیالیست فلان کشور، سلطنت‌طلب‌ها، توده‌ای‌ها، مجاهدین، فدایی‌ها، سوسیالیست‌های نمودانم نیویورک یا سندیکای فلان. یک عالم اسم را با عصبانیت به زبان می‌آوردند که بگویند: تو عضو همه این‌هایی یا به همه این‌ها وصلی و همه این‌ها را پای تو می‌گذاریم... حکم تو اعدام و محاربه است، چون همه این‌ها از تو پشتیبانی کردند و خلاصه تو با این‌ها رابطه داشتی.

خیلی از خانواده‌ها، وقتی نان‌آورشان دستگیر می‌شود، دیگر پول ندارند تا دنبال زندانی‌شان بروند. این‌ها جزئیاتی است که هیچ وقت رسانه‌ها به آنها توجه نمی‌کنند. آن فشاری که روی خانواده‌های زندانی، بر همسر و بچه‌های زندانی و اطرافیان آن‌ها می‌آید، لازم است بیشتر مد نظر قرار بگیرد. چون شکنجه‌ای که به آن خانواده‌ها وارد می‌شود، کمتر از شکنجه‌ای نیست که به زندانی وارد می‌شود.

یعنی این پرونده را آورده بود به عنوان این که مرا بترساند. چون قبل از آن من هیچ سابقه بازداشت و حضور در زندان نداشتم و آن‌ها

هم هیچ پرونده‌ای از من نداشتند. برای همین تعجب هم می‌کردند که چطور می‌شود از آدمی که دفعه اول زندانی و بازداشت شده، این همه حمایت بین‌المللی و داخلی و خارجی بشود. حتی حزب مشارکت، مجاهدین انقلاب، نیروهای داخلی، بچه‌های ملی-مذهبی، نهضت آزادی، جبهه ملی، دانشجویان، تحکیم وحدت و... همه از من پشتیبانی کرده بودند و دستشان هم درد نکند و به این ترتیب یک حمایت ملی و یک پیوند همگانی سر قضیه سندیکای ما برقرار شد.

این اطلاع‌رسانی جان من را به نظر خودم نجات داد. خود آن‌ها هم می‌گفتند. می‌گفتند: «اگر دهه ۶۰ بود تا حالا تو را کشته بودیم. خیلی شانس آوردی که الان گیر ما افتادی.» این اطلاع‌رسانی و این قدرت وسایل ارتباط جمعی، جان روزنامه‌نگاران و زندانیان سیاسی-اجتماعی را در دهه ۸۰ و ۹۰ نجات داد و می‌دهد تا مثل دهه ۶۰ همه را قتل‌عام نکنند، مثل سال ۶۷ آن همه آدم، هزاران آدم را نکشند. این اطلاع‌رسانی خیلی کمک می‌کند.

**بازتاب انتشار نامه‌هایی که از داخل زندان به بیرون ارسال می‌شد و در رسانه‌ها انعکاس پیدا می‌کرد چگونه بود؟**

آخرین بار در سال ۹۰ من یک نامه ۱۲ صفحه‌ای را از زندان بیرون دادم، در پیوند با روز اول ماه مه. در آن نامه کارگران را دعوت به حضور در میدان‌ها و خیابان‌ها کرده بودم. این نامه به‌طور خیلی وسیع منتشر و چاپ شد و خیلی هم بازجوها را عصبانی کرد که چه جوری این نامه از داخل زندان بیرون رفته و چه جوری منتشر شده است.

بعد من نوشتن آن نامه را به گردن نگرفتم. چاپ اینترنتی‌اش را آوردند و من گفتم نمی‌دانم چیست. بدهید بخوانم. وقتی نامه را به من دادند که بخوانم، وقتی دیدم این نامه با آن وضع بیرون رفته و حالا با این وضع تایپ‌شده خیلی کیف کردم که ای بابا چقدر ارسال چنین نامه‌هایی تأثیر دارد. این اطلاع‌رسانی هم روی ما به عنوان زندانی اثر مثبت دارد و هم دست و پای بازجو و زندانبان را می‌بندد که نتواند خشونت‌ش را در سطح خیلی بالا نسبت به زندانی اجرا کند و این خیلی مهم است.

اینجا جا دارد از بهروز جاوید تهرانی یاد کنم که یکی از بهترین انسان‌هایی است که در عمرم دیده‌ام. او از فعالان حقوق بشر است و با سایت هرانا کار می‌کند و بیشترین زحمت را برای انتقال اخبار زندانی‌ها می‌کشد و اخبار نقض حقوق بشر در ایران را به رسانه‌های

مختلف می‌فرستد. آن موقع هم ایشان یکی از کسانی بود که در این زمینه خیلی کار کرد، زحمت کشید و در بازکردن کانال‌های ارتباطی نقش داشت. هنوز هم که هنوز است خوشبختانه در تمام زندان‌های ایران ما این کانال‌های ارتباطی را داریم. زمانی هم که در زندان بودیم، می‌توانستیم از زندان‌های دیگر خبر بگیریم.

**گفته می‌شود که بازجویان به خیلی از فعالان اجتماعی پس از دوران دستگیری، توصیه می‌کنند که یا از ایران خارج شوید یا اگر در داخل می‌مانید، ساکت باشید و حرف نزنید. در مورد شما چگونه بود؟**

۱۹ تیر ۱۳۸۶ که دستگیری آخر من صورت گرفت، فکر می‌کردند که بهتر است مرا ببرند و بکشند. پیچیدند توی یک خیابان فرعی در شمال تهران در حالی که مرا خوابانده بودند روی صندلی و روی من نشسته بودند. کمر من از سه‌جا آسیب نخاعی دید که توی عکس‌هایم هم هست. فقط از زانو به پایین‌شان را می‌توانستم ببینم. دیدم در ماشین سمت خیابان باز شد و آن کسی که روی من نشسته بود پیاده شد و یکی دو نفر دیگر آمدند جلو و با مشت توی سر من، توی گردن من کوبیدند. فحش‌های خیلی بد می‌دادند و می‌گفتند: «ما که گذاشتیم بروی... برای چی برگشتی؟ تو که رفته بودی؟ آنجا آن همه تحویل گرفتند. سفر دور دنیا برایت گذاشته بودند. برای چی برگشتی و آمدی؟»

منظورشان آن دوره بود که من برای شرکت در یکی دو کنگره جهانی به خارج از کشور رفته و برگشته بودم. این‌ها فکر می‌کردند که وقتی بروم، دیگر برنمی‌گردم و چون برگشته بودم، خیلی کینه‌توزانه رفتار می‌کردند. در واقع مرا می‌زدند که چرا برگشتم. از چشم و دهان و بینی و گوش من خون سرازیر بود. سرم داغان شده بود. یعنی تقریباً بیهوش بودم. وقتی مرا به ۲۰۹ اوین بردند که دیگر ساعت حدود ده شب شده بود.

می‌گفتند: «اگر دهه ۶۰ بود تا حالا تو را کشته بودیم. خیلی شانس آوردی که الان گیر ما افتادی.» این اطلاع‌رسانی و این قدرت وسایل ارتباط جمعی، جان روزنامه‌نگاران و زندانیان سیاسی-اجتماعی را در دهه ۸۰ و ۹۰ نجات داد و می‌دهد تا مثل دهه ۶۰ همه را قتل‌عام نکنند، مثل سال ۶۷ آن همه آدم، هزاران آدم را نکشند. این اطلاع‌رسانی خیلی کمک می‌کند.

خیلی کتکم زدند. هنوز هم چشم چپام تنها ۶۰ درصد بینایی دارد. همان زمان هم نزدیک یک‌ماه به خاطر آسیبی که کمرم دیده بود،

نمی‌توانستم راه بروم. زندانیان عادی مرا به دستشویی می‌بردند. یا برای حرکت به من عصا می‌دادند. گاهی هم خود پاسدارهای بندها مرا به دستشویی می‌بردند.

کسانی استخوان توی گلوی این رژیم می‌شوند. رژیم هم می‌خواهد آنها را تف کند بیرون. اگر بکشد، خب خیلی هزینه و سروصدا دارد. ستار بهشتی، یک کارگر وبلاگ‌نویس را که شهرتی هم نداشت، کسی هم او را در رسانه‌ها نمی‌شناخت، بردند و ظرف مدت زمانی بسیار کوتاه توی زندان کشتند. این همه سروصدایی که پس از این ماجرا در رسانه‌ها روی داد، خیلی صدمه به وضعیت رژیم زد. هرچند که این‌ها آبرویی ندارند، ولی پرونده نقض حقوق بشری‌شان را سنگین‌تر کرد. اینطوری هم نیست که این‌ها هر کاری کنند بی‌جواب بماند. الان در دنیا همه بر کار همدیگر نظارت می‌کنند و نهادهای بین‌المللی بالاخره آنقدر دخالت می‌کنند تا دیکتاتورها گیر بیافتند. الان رضا شهابی که به خاطر مقاومت‌هایش در زندان مشهور شده، هزینه رژیم را خیلی سنگین کرده است. به راحتی دیگر نمی‌توانند آن شکنجه‌هایی که اول به او داده بودند، دوباره اجرا کنند؛ این که گردنش را داغان کنند و فلج بشود.

**شما حدود پنج سال در زندان بودید. چه مسائل و فشارهایی باعث شد که شما ایران را ترک کنید؟**

از سال ۸۹ قول داده بودند مرا آزاد کنند که آزاد نکردند. آخر هم به قید وثیقه بیرون آمدم و آزاد نشدم. از دو سه نفر در حد میلیاردری کفالت گرفته بودند. به خاطر فشارهای بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری و سازمان «آی.ال.او» (سازمان جهانی کار) روی هیئت وزارت کار ایران که می‌خواست به اجلاس جهانی برود و آنان نمی‌گذاشتند این اتفاق افتاد. همینطور حمایت داخلی و ایستادگی کارگران و دوستان عزیز من مثل ابراهیم مددی که هر وقت مصاحبه می‌کرد، از زندانی بودن من و رنج‌هایی که می‌کشیدم می‌گفت.

علاوه بر آن در کنگره مکزیکوسیتی در حمایت از سندیکای کارگران شرکت واحد، ما پیامی از داخل زندان ترجمه کردیم و توسط مادر یکی از زندانیان به بیرون فرستادیم. در آنجا این پیام خوانده شد. نامه‌ای را نیز توانستیم به دست رئیس‌جمهور مرحوم ونزوئلا، چاوز برسانیم. آن‌هم در زمانی که محمود احمدی‌نژاد به آنجا رفته بود. هدف این بود که بگوییم آقای چاوز! شما نماینده فعالان کارگری و کارگران در ونزوئلا هستید و اتحادیه‌های کارگری شما را سر کار آورده‌اند. حالا در دولت این آقای احمدی‌نژاد که به کشور شما سفر

کرده است امثال من، عیسی سحرخیز، حشمت طبرزدی و ده‌ها تن دیگر در زندان هستیم. افرادی که در زندان بودند، از اتحادیه‌های کارگری تا روزنامه‌نگاران، در مجموع ۲۳ نفر آن نامه را امضا کردیم و فرستادیم بیرون. نامه به دست چاوز رسید.

می‌خواهم بگویم ما حتی از داخل زندان به نهادهای بین‌المللی و به مقاماتی که ادعای کارگری داشتند خبررسانی کردیم و در روزنامه کیهان و ایران و برنامه بیست و سی هم بازتاب داده شد. اینگونه فعالیت‌ها باعث شد یک سال به مدت زمان حکم حبس من اضافه شود. در نتیجه وقتی از زندان بیرون آمدم، هنوز یکسال زندانی داشتم. حدود شش ماه، چماق بالای سر من نگه داشته بودند که دوباره برگردم زندان.

وقتی از زندان بیرون آمدم، مدام تحت نظر بودم. مدام مکالماتم شنود می‌شد. جلوی خانه‌مان ماشین اطلاعات می‌ایستاد تا مردم که می‌آیند، ببینند مامور اینجا ایستاده است و فیلمبرداری و شناسایی می‌کند. حتی وقتی همکاری‌های سندیکایی‌ام به قصد دیدن من به خانه ما آمده بودند، نتوانستم به خانه خودم بروم. چون همان روز اطلاعاتی‌ها تهدید کرده بودند. آنان کنترل رادیویی هم داشتند. رادیو، منظورم کنترل رادیویی تلفن‌هایی است که ما با همدیگر داشتیم.

**یعنی همین فشار ناشی از کنترل‌های مداوم باعث خروج شما از کشور شد؟**

خیلی وحشتناک بود. بعد از آزادی به کمک همسرم که با مشقت فراوان جایی را در شمال تهیه کرد، به یک تبعید خودخواسته رفتیم. حتی آنجا هم ما را زیر نظر و تحت کنترل داشتند.

ستار بهشتی، یک کارگر وبلاگ‌نویس را که شهرتی نداشت و کسی هم او را در رسانه‌ها نمی‌شناخت، بردند و ظرف مدت زمانی بسیار کوتاه توی زندان کشتند. این همه سروصدایی که پس از این ماجرا در رسانه‌ها روی داد، خیلی صدمه به وضعیت رژیم زد.

کفالتی را که یکی از بچه‌ها گذاشته بود نیز ملغی کرده بودند تا مرا به زندان معرفی کنند. بعد از مدتی کفالت دوم را هم ملغی کردند. من هم وقتی دیدم اینطور است، دل را زدم به دریا. یعنی تقریباً از شهریورماه سال ۹۱ به تهران آمدم و شروع کردم به فعالیت‌های سندیکایی و ملاقات با اتحادیه‌ها و نهادهای کارگری که در ایران هستند.



کم کم سه، چهارتا بیانیه مشترک دادیم با امضای چند تشکل مستقل کارگری که در داخل وجود دارد؛ یعنی «سندیکای شرکت واحد»، «سندیکای فلزکار- مکانیک»، «سندیکای کارگران نقاش ساختمان»، «کانون مدافعان حقوق بشر»، «اتحادیه آزاد کارگری» و «کارگران پروژه‌های»، «سندیکای کارگران کشت و صنعت نیشکر هفت تپه» و «کارگرهای سندیکای نانوهای سقز». داشتیم به طرف تشکیل پایه‌های فدراسیون داخلی سراسری کارگری ایران و انجمن همبستگی می‌رفتیم و داشتیم پایه سندیکا و تشکلهای کارگری یا اتحادیه سراسری را می‌گذاشتیم. ضمن این که می‌خواستیم حرکت‌های خود سندیکای شرکت واحد را با حضور کارگران و فعالان این عرصه تقویت کنیم؛ فعالانی که در این دوره بیشتر از هیئت مدیره کار کردند. منظورم کنشگران جوان اتحادیه هستند که زمانی که ما در زندان بودیم، فعالیت سندیکا بر دوش آنها بود. مجموعه‌ی این حرکت‌ها و رشد جنبش سندیکایی که دوباره قوت گرفت بود، منجر به افزایش ۱۸ درصدی حقوق در سندیکای شرکت واحد در همین سال ۹۱ شد؛ به اضافه پرداخت حقوق عقب‌افتاده از سال ۹۰. همچنین حق مسکن از ۱۰ هزار تومان به ۱۰۰ هزار تومان در ماه رسید. البته قرار بود ما این مبلغ را به ۳۲۰ هزار تومان در ماه برسانیم. البته با این گرانی‌های وحشتناک و تورم این‌ها پولی نیست، ولی این دستاورد مهمی است که در جایی که حق کارگر را می‌خورند و حقوق کارگر را شش ماه، یکسال نمی‌دهند، در جایی که کارگرها می‌آیند جلوی استانداری‌ها و جلوی مجلس تا حقوقشان را بگیرند، کارگران شرکت واحد نه تنها حقوقشان را روز ۲۸-۲۷ هر ماه می‌گیرند، بلکه تلاش می‌شود تا مقداری پول هم اضافه بگیرند. خلاصه بگویم همه اینها به هر حال به خاطر وجود یک تشکل است و این تشکل برای رژیم دیگر خیلی خطرناک شده بود. به خصوص که از آن طرف با بیرون هم در حال کار بودیم. اطلاع‌رسانی دوباره شروع شده بود. «پیام فلزکار» و «پیک سندیکا» را می‌خواستیم دوباره راه بیندازیم. ما این نشریات را می‌دادیم به کارگران فعال و بچه‌های فعال سندیکا، آنها هم می‌بردند و بین راننده‌ها، بین کارگرهای بخش‌های دیگر پخش می‌کردند.

از طریق چندتا از رفقای نزدیکم که یکجورایی هم رابطه با جاهای دیگر دارند و بعضی از اطلاعاتی‌ها که مرا در زندان شناخته بودند و کار ما را قبول داشتند (حتی یک بازپرس زندان روزی مرا صدا کرد و گریه کرد و گفت: «راهت درست است تا آخرش برو. امثال ما در این دادگاه‌های انقلاب هست. همه بد نیستند. ماها هم هستیم.» من صحنه‌هایی در زندان دیدم و خاطرات عجیبی دارم که اگر فرصت شود آنها را خواهم نوشت)، باخبر شدم که به وزارت اطلاعات خبر داده‌اند:

«فلانی [یعنی من] این دفعه آمده تهران و برنگشته. تنش می‌خارد. این را باید بخارانمیش و این دفعه هم اساسی.» به من گفتند پرونده تو را روی میز آن بخش به اجرا گذاشتند که پسر خامنه‌ای، مجتبی خامنه‌ای، نقدی و طائب روی آنها تصمیم نهایی را می‌گیرند؛ یعنی روی پرونده‌های سیاسی و سندیکایی‌ها و کسانی که به نظر رژیم شاخ شده‌اند. آن سه نفر سپس به شورای امنیت ملی و شورای تأمین استان دستور می‌دهند که چه کار کنند یا نکنند. این سه نفر نظر نهایی را در رابطه با پرونده‌های سیاسی به خامنه‌ای می‌دهند. یعنی چیزی به نام قانون وجود ندارد. برای مثال مثلاً سندی با امضای خود قالیباف هست که به قوه قضائیه نامه نوشته که آقا قانون را کاری نداشته باشید، این ۲۳-۲۴ تا شرکت واحدی باید اخراج شوند. به هر حال مجموعه‌ای از اینجور تهدیدها مرا وادار به ترک ایران کرد.

برگرفته از تارنمای □□□□ □□□□